

# بررسی روان‌شناسی عشق

## در رساله سوانح‌العشاق احمد غزالی

فریناز خداشناس دستجردی

### کلیدواژه‌ها

احمد غزالی، عارفان، عشق، عاشق، معشوق، عشق معنوی (عشق الهی / عشق مینوی، عشق ربّانی)، عشق مجازی (عشق زمینی، عشق انسانی)، عرفان، رساله سوانح‌العشاق، عرفان نظری، روان‌درمانی، روان‌شناسی، خواب‌گزاری.

### چکیده

احمد غزالی (۴۵۱ - ۵۲۰ق) از معدود دانشمندانی است که در کنار نظریه‌پردازی در زمینه عرفان نظری، در تصوّف عملی نیز کوشیده است. وی در کتاب خود به نام سوانح‌العشاق برای نخستین بار در جهان به تبیین مکتب عشق می‌پردازد، روابط انسان با آفریننده را با دیدگاه عاشقانه تفسیر می‌کند، و با رویکردی روان‌شناسانه از عشق سخن می‌گوید.

### مقدمه

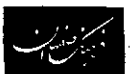
امام مجدالدین ابوالفتح احمد بن غزالی طوسی از اکابر عرفای قرن پنجم و اوایل قران ششم هجری و برادرِ کهنترِ حجت‌الاسلام امام محمد غزالی است. تولّد وی به قرینه تولد محمد که در سال ۴۵۴ق در طابران طوس بوده است، به اتفاق نظر صاحبان سیر باید بین ۱۵۴ تا ۴۵۴ هجری باشد. وفات وی نیز به سال ۰۲۵ هجری در قزوین بوده است.

احمد و محمد، دو فرزند محمد غزالی طوسی بودند که پس از مرگ پدر، به وصیت او، سرپرستی آن‌ها به یکی از دوستان پدر آن دو، به نام احمد رادکانی (رادکانی) که از فقهای شافعیّه، بین سال‌های ۰۰۴ تا ۰۰۵ هجری بود، سپرده شد.

بعد از آن به مدرسه طلاب رفتند تا با استفاده از مستمّری آن بتوانند به تحصیلات خود ادامه دهند.

امام محمد غزالی، جوانی را به تحصیل علم و فقه، همراه با ریاضت‌ها و سلوک صوفیه در طوس گذراند. او علم طریقی خود را نزد شیخ خود، ابوبکر نساج طوسی درگذشته به سال ۸۷۴ق فراگرفت. احمد پس از خروج از طوس به بغداد رفت، و اخبار آن‌جا، همه حاکی از زمان استادی و وعظ و ارشاد او در منابر است. احمد غزالی از جمله عرفایی است که فقیه بوده، و از جمله فقیهانی است که عارف بوده است؛ لذا در طول زندگی او فقه، ذوق، علم و عرفان همراه یکدیگر بوده‌اند.

آثار زیادی به عربی و فارسی به وی منسوب است که مجالس



و عطا او به عربی، و رساله سوانح‌العشاق به فارسی، از مشهورترین و مستندترین آن‌ها است.

احمد غزالی در ابتدای سلوک خویش، عزلت و خلوت را پیشه کرده، و در مراحل بعدی (طریق عشق) را برگزیده است، و از این جهت در عرفان نظری و تصوف عملی، سرآمد معاصران خود بوده است. مکتب عشق او، مکتب خاصی است که از عقاید او درباره عشق، و شیوه بیان او پدید آمده است، و این توانایی معنوی و قدرت نفوذ

غزالی و تأثیر مکتب وی، نه فقط در مورد نزدیکان و معاصران او به کار رفت؛ بلکه اغلب صوفیان و عارفان ایرانی پس از او، تحت تأثیر این طریقت خاص قرار گرفتند.

البته این مکتب، بر خلاف مکتب ابن عربی است که در آن از «حق» به عنوان «وجود» تعبیر شده، و در آن بحث از وجود مطلق و مراتب آن می‌شود. مکتب غزالی، به مدرسه‌ها و حوزه‌های علمی و فلسفی راه نیافت؛ بلکه به علت روح «خراباتی»‌ای که داشت، در زبان و دل صوفیان خراباتی و عاشقان لایالی جای گرفت، و بیشتر در ادبیات صوفیانه زبان فارسی، به خصوص شعر فارسی اثر گذاشت، به طوری که اگر بخواهیم نظام مابعدالطبیعه یا تصوف نظری که

اساس شعر صوفیانه زبان فارسی را تشکیل می‌دهد بشناسیم، باید به بررسی تعالیم احمد غزالی مبادرت ورزیم، و برای این منظور در درجه اول باید کتاب سوانح را مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم.

هرچند یک قرن بعد از احمد غزالی، ظاهراً نخستین بار فخرالدین عراقی یکی از شاگردان مکتب ابن عربی به این نکته پی‌برد، و حتی در کتاب لمعات خود نوشت می‌خواهد که «کلمه‌ای چند رد بیان مراتب عشق بر سنن سوانح» بنویسد، و منظور او این بود که می‌خواهد عرفان ابن عربی را مطابق تعبیری که احمد غزالی از «وجود مطلق» کرده، و آن را «عشق» خوانده است به رشته تحریر در آورد.

بنابراین، عراقی به خوبی می‌دانست که سواى عرفان ابن عربی که وی آن را نزد صدرالدین قونوی آموخته بود، مکتب دیگری نیز هست که در آن، به جای بحث از وجود مطلق و مراتب آن، سخن از عشق و عاشق و معشوق به میان آمده است. با وجود این نکته که عراقی آن را درک کرده است؛ اما نام

**احمد غزالی از جمله عرفایی است که فقیه بوده، و از جمله**

**فقیهانی است که عارف بوده است؛ لذا در طول زندگی او فقه، ذوق، علم و عرفان همراه یکدیگر بوده‌اند.**

احمد غزالی به عنوان یکی از مؤثرترین و مهم‌ترین پایه‌گذاران مکتب عشق معروف نشد.

متأسفانه تعالیم احمد غزالی، به خصوص مطالب کتاب سوانح، با همه اهمیتی که در تاریخ تصوف دارد، از نظر ادبا و مورخان ادبیات فارسی درمانده است، و غالباً گمان می‌کنند که مؤسس اصطلاحات و تعبیرات، و حتی افکار صوفیه در زبان فارسی، حکیم محدود بن آدم سنایی (م ۵۳۵ق) است. البته شک نیست که سنایی در تاریخ ادبیات صوفیانه در زبان فارسی، مقامی بس شامخ دارد، و باز می‌توان گفت که او نخستین بار بیش از هرکس دیگر، مضامین صوفیانه را در شعر فارسی به کار برد. با وجود این، نمی‌توان او را بنیان‌گذار ادب صوفیانه فارسی دانست؛ زیرا، اولاً سنایی خود کمی پس از غزالی شروع به سرودن اشعار خود کرده است، و ثانیاً همه آثاری که به وی نسبت داده‌اند از او نیست.

حقیقت این است که صوفیان درباره همه گوشه‌ها و دقایق و ظرایف این نظریه بدیع عشق الهی، رساله‌ها نوشته‌اند، و دفترها سیاه کرده‌اند، و هیچ نکته و دقیقه‌ای را بی‌شرح مبحث نگذاشته‌اند، و آن‌ها را با دقت و نازک‌بینی و ظرافتی خاص، و بیانی سوزناک و جان‌شکاف که خبر از عمق دانش آنان در معرفت نفس و نیز درونی

**حقیقت این است که صوفیان درباره همه**

**گوشه‌ها و دقایق و ظرایف این نظریه بدیع عشق الهی، رساله‌ها نوشته‌اند، و دفترها سیاه کرده‌اند، و هیچ نکته و**

**دقیقه‌ای را بی‌شرح مبحث نگذاشته‌اند، و آن‌ها را با دقت و نازک‌بینی و ظرافتی خاص، و بیانی سوزناک و جان‌شکاف**

**که خبر از عمق دانش آنان در معرفت نفس و نیز درونی و آمدنی بودن آن علم می‌دهد، وصف کرده‌اند.**

و آمدنی بودن آن علم می‌دهد، وصف کرده‌اند. به قول صاحب اسرارالتوحید: «ما این سخن نه از شنیده می‌گوییم یا از دیده، از آموخته می‌گوییم».

بی‌گمان این روش صوفیه در شناخت حقیقت و معرفت حقایق که بیشتر به طریق افاضت و اشراق بوده، باعث شده است که تأویلات و توجیهاات ذوقی آنان در باب عشق کیمیاکار، از معنی و دقت نظر خاص، برخوردار باشد، تا آن‌جا که نظریات بعضی از روان‌شناسان نامدار امروزی در همین زمینه، به توجیهاات صوفیه سخت نزدیک است، و از نمونه‌های قوی و بارز آن سوانح‌العشاق احمد غزالی است، و همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، به قول هلموت ریتز:

«مشکل بتوان کتابی یافت که روان‌شناسی را تا چنین مرتبه، بلند، تجزیه و تحلیل کرده باشد؛ زیرا در واقع، موضوع این رساله، شرح و غوررسی روان‌شناسی صوفیه در کار عشق و عاشقی و تعیین مقام شامخ و نقش کلیدی عشق در تفکر صوفیانه و عارفانه است»<sup>(۱)</sup>.





آیا اصل تقدّم محبت حق بر محبت خلق و آثار مترتب بر آن، موجب این اعتقاد عشاق دنیایی نبوده است که «عشق، قضایی است که از وی نتوان گریخت، و بلایی است که با وی نتوان آویخت؟ شیوه عشق اختیار اهل خرد نیست بل چو قضا آمد اختیار نماند

پس عشق حقیقی، لاجرم اختیاری و ارادی نیست؛ بلکه جبری و اضطراری است. از این رو عرفا بارها گفته‌اند که حقیقت محبت، اضطرار است، و «عشق جبری است که در او هیچ کسب را راه نیست، به هیچ سبیل. لاجرم احکام او نیز همه جبر است. اختیار از او و از ولایت او معزول است. مرغ اختیار، در ولایت او نپرد»<sup>(۳)</sup>

پس در هر دو عشق خاکی و مینوی، عاشق خاکسار، مختار و مخیر نیست؛ بلکه مضطرّ و مجبور است، و نیز دور نیست که از سطوت جلال و جمال معشوق شوریده شود؛ و اگر ناچار و بی‌اختیار است، بی‌گمان از این روست که عشق، جبری و قهری است. این جبر عشق، قانون عالم هستی و ناموس نظام کائنات است، و سلطان عشق، قهار و جبر است، و ردّ عشق مجازی نیز هم‌چنین؛ اما این جبر او، نه از سر قهر و کین است که اقتضای طبیعتش این است. اصلی است برتر از اخلاق منظور نظر خاکیان فانی.

با دو عالم عشق را بیگانگی  
اندر او هفتاد و دو دیوانگی<sup>(۴)</sup>

### درباره غیرت عشق و معشوق

هم‌چنین صوفیه در شرح غیرت عشق و معشوق گفته‌اند که حتی قوت نیز از عشق خورد، و بسته طمع نگردد، و معشوق به اغیار باز ننگرد (که این معنی خود مقتضی وحدت و محبت است، مانند اتحاد عاقل و معقول و عقل)، از پدیده «غیرت معشوقی» و «صمصام غیرت در قطع نظر از اغیار» که برای همه عاشقان، احساسی سخت آشنا است، چنان سخن گفته‌اند که شاهدهی صادق بر ژرف اندیشه‌شان در حالات عشق و عاشقی است.

می‌دانیم که از جمله صفات عاشق، غیرت او است، تا آن‌جا که بر دیده خود نیز که معشوق را می‌بیند، غیرت می‌برد، و اگر روزی معشوق با جمال‌تر باشد، رنجور می‌شود، به خشم می‌آید، و به قول صاحب سوانح: «این معنی تا کسی را ذوق نبود، دشوار تواند فهم کردن» و هم‌چنین:

«اگرچه در ابتدا، دوست او را دوست بود، و دشمن او را دشمن؛ چون کار به کمال رسد، به عکس گردد؛ از غیرت، دوست او را دشمن گیرد، باز دشمن او را دوست گیرد. بر نامش غیرت برد فضلانه؛ نخواهد که کس در نظرگاه او شرکت دارد»<sup>(۵)</sup>

اما این غیرت، تنها صفت مشخصه عاشق نیست؛ بلکه خصلت معشوق نیز هست، و قهر معشوق با عاشق، و کرشمه معشوق که

### عشق، اضطراری است، و اختیاری نیست

و از جمله «این شرح و غوررسی، اشاره به اضطرار عشق و نه اختیاری بودن آن است؛ زیرا سبقت محبت الهی بر محبت بشری بر اساس یحیتم و یحونه که برانگیزنده محبت خلق به حق است، منطقی موجب می‌شود که این عشق، اضطراری باشد نه اختیاری، و این که گفته‌اند: «عشق، سلطان سرکش است، و بی‌رحم و تاباک» اشاره به همین معنی است که هیچ‌کس را اختیار در ولایت عشق نیست، و جان عاشق، بساط مهره عشق است، و میان عاشق و معشوق، رابطه تعلقی اجتناب‌ناپذیر هست، و «حریت از جانبین متعذر می‌نماید».

حسین ناگوری در شرحش بر سوانح‌العشاق احمد غزالی، این نکته را چنین توصیف می‌کند:

«قال الله: یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ؛ چون اشارت بدین کرد، عشق به اختیار معشوق است. محبّ او بود، و تو محبوب او؛ تو محبّ، او محبوب؛ پس تو را به کلام دیگری شفا کی باشد؟»

به بیانی دیگر:

«عشق و عاشقی موقوف عنایت و جذبه الهی است، اختیار بشر در آن تأثیر ندارد»<sup>(۶)</sup>

(۱) سناری، جلال، عشق صوفیانه، ص ۴۲.

(۲) مجاهد، احمد، شروح سوانح، ص ۳۴.

(۳) نوربخش، جواد، رساله سوانح و رساله‌ای در موعظه، ص ۵۹.

(۴) سناری، جلال، عشق صوفیانه، ص ۳۲۴.

(۵) نوربخش، جواد، رساله سوانح و رساله‌ای در موعظه، صص ۲۰ - ۲۶.

عاشق را «در تاب آفتاب بی‌مرادی» نگاه می‌دارد، به علت غیرت او است که غیور است، و قهار؛ چون حقیقت این است که:

«محبت در قهر است، هر ساعت محب را بر دست، جام زهر است... محبت با غیرت، هم‌عنان است. آن‌جا که آتش محبت آمد، سموم باد غیرت یخاست»<sup>(۴)</sup>

شیخ احمد رومی، این معنی را به بیانی روشن و طبیعی باز گفته است؛ وی می‌نویسد:

«خدای تعالی غیور است بر دوستان خود، دوستان خدا را با خدای تعالی، دعوی عاشقی و معشوقی است، و معشوقان را سوز و ترک مراد، نفس عاشق را خوش آید... در

مثل اگر معشوقی را گویند که فلان عاشق تو تغم‌ها کند، معشوق از آن سخن خوش نگردد، و اگر گویند که فلان عاشق از عشق تو، از خوردن و خفتن بریده است، و چندین روز است که افطار نمی‌کند، معشوق را خوش آید، و قدر عاشق نزد معشوق بیفزاید، از آن سبب که معشوق را مجاهده کشیدن عاشق، خوش می‌آید»<sup>(۷)</sup>

خداوند خطاب به حضرت موسی (علیه السلام) که از وی می‌پرسد: چرا با کسانی که در نگارستان دنیا نظر می‌کنند، غیرت‌ها و عتاب‌ها می‌کنی، چنین وحی کرده است:

«ای موسی! معشوق، عاشق خود را دوست می‌دارد، همچنان که عاشق، معشوق را دوست می‌دارد. اگر کسی بر معشوق، نظر اندازد، عاشق از آن غیرت خود را بازد، و نخواهد که بر معشوق او کسی نظر اندازد، معشوق را دشوار آید، و غیرت‌ها کند، و نخواهد که عاشق خود، به حسنی دیگر مشغول شود، و عشق‌بازی آغازد، و بدان که این قدر میل که عاشق را با معشوق است، معشوق را هزار چندان میل با عاشق است؛ اما فرق آن است که میل عاشق، آشکار است، و میل معشوق، پنهان است، و تمامت دلبران، طالب بی‌دلان‌اند، و جمله معشوقان، شکار عاشقان‌اند، چنان که خداوندگار مولانا می‌فرماید:

بی‌دلان را دلبران خسته به جان

جمله معشوقان، شکار عاشقان

«هرکه عاشق است. او خوی معشوقان را دارد، و به خوی

معشوق زندگانی بکند، و به رضای معشوق رود تا مستوجب عتاب و غیرت نشود، و معشوق از وی آزار نیابد، و بیدار نگردد. انبیاء و اولیاء از خوف غیرت و عتاب خدا، از نگارستان دنیا و حلاوت‌های دنیا بریده‌اند»<sup>(۸)</sup>

نتیجه آن‌که خداوند، بسان هر معشوقی، با عاشقان و دوستان خود، خرده‌جو و خرده‌گیر است؛ زیرا «غیرت معشوقی آن

آدمی، تا خود را دوست نداشتته باشد، دیگری را

دوست نمی‌تواند داشت. از

این رو روان‌شناسان اعتقاد

دارند که هیچ عاطفه‌ای

به اندازه عشق در اصل،

بر خلاف آن چه می‌نمایند،

خودخواهانه نیست،

اقتضا کرد که عاشق، غیر او را دوست ندارد، و به غیر او محتاج نشود، لاجرم خود را عین همه اشیاء کرد تا هرچه را دوست دارد، و به هرچه محتاج شود، او بود، و هیچ کس، هیچ چیز را دوست ندارد که خود را<sup>(۹)</sup>.

عرفا، دنبال چنین استدلالی که روان‌شناختی است، و پس از این ملاحظه که «هرکه دوست داری، او را دوست داشته باشی... غیر او را نشاید که دوست دارند، و بلکه محال است»<sup>(۱۰)</sup> منطقاً چنین نتیجه می‌گیرند که ناگزیر «هرچه هست آینه جمال او است، پس همه جمیل باشد. لاجرم همه را دوست دارد، و چون در نگری خود را دوست داشته باشد. خود هر عاشقی که بینی جز خود را دوست ندارد؛ زیرا

که در آینه روی معشوق، جز خود را نبیند، لاجرم جز خود را دوست نگیرد. و خود با خود عشق باز:

بر صورت خویش گشته عاشق

بر غیر نهاده صد بهانه

پیوند با معشوق یگانه

فنا فی الله و بقای بالله، ایثار نفس و رهایی از خودی‌ها و اتحاد و پیوند با معشوق یگانه است. بی‌گمان آدمی، تا خود را دوست نداشتته باشد، دیگری را دوست نمی‌تواند داشت. از این رو روان‌شناسان اعتقاد دارند که هیچ عاطفه‌ای به اندازه عشق در اصل، برخلاف آن چه می‌نماید، خودخواهانه نیست، گرچه ممکن است تدریجاً تحوّل و تکامل یابد، و پخته شود تا آن‌جا که سرانجام عاشق به سائقه ایثار، نفس معشوق را بر خود فضیلت می‌دهد، و جان خویش را «جاروب در معشوق» می‌کند.<sup>(۱۱)</sup> چنان‌که در باب عشق به حق نیز گفته‌اند که:

«عاقلان حق را برای خود دوست دارند، و عاشقان حق را برای

حق، و عارفان خود را برای حق»<sup>(۱۲)</sup>

ایضاً «کمال عشق آدم، هنگامی است که صفاتی که متعلق به معشوق است، و از روی نادانی به خود بسته، و خود را در چاه علت و زلت افکنده است، به معشوق واگذارد، و خود از روی صفا، آینه سراپانمای معشوق گردد» و به قول جنید: محبت آن است که «صفات محبوب، به دل صفات محب نشیند»<sup>(۱۳)</sup>

و این میسر نمی‌شود؛ مگر آن‌که هرچه خواهی، برای معشوق خواهی، و او را از خود، دوست‌تر داری که به گفته شبلی: «هرکه اختیار خود بر اختیار دوست نگزیند، نشان محبت باشد»<sup>(۱۴)</sup>، و به گفته علی رودباری: «محبت آن بود که خویش را جمله به محبوب خویش بخشی، و تو را هیچ باز نماند از تو»<sup>(۱۵)</sup> و این در هرگونه

شعور پیر به ساحت غیر  
شخصی یا آسمانی و کیهانی  
نفسش، موجب می‌شود که  
وی بر خواطر و سر ضمیر  
دیگران، اشراف و وقوف یابد.



پس در هر دو عشق خاکی و مینوی،  
عاشق خاکسار، مختار و مخیر نیست؛  
بلکه مضطرّ و مجبور است، و نیز دور  
نیست که از سطوت جلال و جمال  
معشوق شوریده شود؛ و اگر ناچار و  
بی اختیار است، بی گمان از این روست  
که عشق، جبری و قهری است.

است که کار عشق خلق، قیاس گرفته‌اند، یعنی به قیاس آن که  
«آدمی هیچ چیز را چنان دوست ندارد که خود را» گفته‌اند: خداوند  
چون «خود از همه عزیزتر است، پس خود را از همه چیز عزیزتر  
دارد؛ وی را صد هزار محبوب زبید که او به همه می‌رسد؛ اما عاشق،  
بس تنگ‌ظرف است، و نهاد تنگش، شرکت در حبّ را بر نمی‌تابد؛  
بنابراین، گویی صوفیه از روان‌شناسی عشق انسانی، در شرح و  
تبیین عشق خدایی کمک می‌گیرند، (و یا برعکس عمل می‌کنند)  
و به عنوان مثال، واقعیت روان‌شناختی محرزى را که از دقت در  
حال و روز عشاق خاکی مکشوفشان شده، بر آسمان می‌تاباند، و  
آن این که عاشق این جهانی، دست کم در ابتدای کار، معشوق را  
هم‌رنگ و همتای خود می‌خواهد، و یا در آینه صورت وی، جز  
نقش خویش نمی‌بیند، گرچه با کمال‌یابی عشق، بعضی عاشقان  
کار دیده، به فرجام از خود می‌گذرند، و با تقلیب عاطفه ابتدایی،  
عاقبت جز معشوق هیچ نمی‌بینند (یا در مرتبه‌ای برتر که عرفانی  
است، چنان در عاطفه عشق کلی یا ذات عشق، مستغرق می‌شوند  
که معشوق را نیز نمی‌بینند)، همین گونه سالک منتهی نیز به فنای  
فی الله و بقای ب‌الله می‌رسد، از خود می‌میرد، و به حق زنده  
می‌گردد، و آن‌گاه به گفته مولوی (در داستان "پرسیدن معشوقی  
عاشق را که تو خود را دوست‌تر داری یا مرا؟") اگر خود را دوست  
دارد، او را دوست داشته باشد، و اگر او را دوست داشته باشد، خود  
را دوست داشته است که:



عشقی، البته کاری خرد و آسان نیست که مردان را عشق حرام  
است»<sup>(۱۵)</sup> چه در عشق مجازی و چه در عشق حقیقی.  
غایت این کار سترگ نیز جان دادن عاشق است:  
«هرچه در تلوین عشق از عاشقی بشود. در تمکین عشق، بدل  
آن بیابد از معشوق، و لیکن نه هرکس بدین مقام رسد که این بس  
عالی‌مقامی است در عشق، و کمال تمکین آن بود که از هستی او  
چیزی نمانده بود... و وصال و فراق او را یکی بود، و از علل و عوارض  
برخاسته بود. این‌جا بود که اهلیت خلعت عشق یابد، و این حقایق که  
بر بدل از معشوق به عاشق می‌رسد، خلعت عشق بود»<sup>(۱۶)</sup>  
این مقام ریا، مقام اتحاد کامل است یا وصال دائم عاشق و  
معشوق که پس از مرگ و فنای عاشق، دست می‌دهد، و صوفی،  
طبعاً مشتاق فنای فی الله و بقای ب‌الله است، یعنی نیست شدن  
در هستی مطلق و پیوستن به وجود منبسط حق که در نظرش،  
بالاترین مرتبه کمال انسانی است؛ چون در این مقام، فانی از خود  
و باقی به مشاهده حق است، از خود مرده و بدو زنده، بدین جهت  
در وصف معشوق ازلی گفته‌اند:  
«ای آن که به اول با عاشق به عشق‌بازی، عاشق‌نوازی می‌کند،  
و به آخر، عاشق مسکین در عشق او جان‌گذاری می‌کند»  
این سخنان، البته در باب عشق ربّانی است؛ اما چنین پیدا

(۶) سرور مولایی، محمد، رسائل خواجه عبدالله انصاری، ص ۱۲۹.  
(۷) رومی، احمد، دقایق الحقایق، صص ۶۱ - ۶۲.  
(۸) همان، صص ۲۴۹ - ۲۵۰.  
(۹) نوربخش، جواد، رساله لمعات و رساله اصطلاحات، ص ۱۱.  
(۱۰) عطار نیشابوری، فریدالدین، تذکره‌الاولیاء، ص ۶۵۳.  
(۱۱) شاه نعمت‌الله ولی، شرح لمعات، ص ۳۶.  
(۱۲) عطار نیشابوری، فریدالدین، تذکره‌الاولیاء، ص ۲۲۷.  
(۱۳) همان، ص ۲۲۴.  
(۱۴) همان، ص ۷۵۶.  
(۱۵) همدانی، عین‌القضات، تمهیدات، ج ۱، ص ۲۲.  
(۱۶) نوربخش، جواد، رساله سوانح و رساله‌ای در موعظه، ص ۵۸.

اندین دو دوستی خود فرق نیست

هر دو جانب جز ضیای شرق نیست»

به سخنی دیگر: «در مرتبه اول که هوایی عاشق را از اثر عشق پیدا شود، خرج ذات معشوق خواهد از جهت هوای خود، و این از آن است که عاشق خود است به سبب انگیزش حسن معشوق. چون کار به کمال رسد، ذات و صفای خود را برای معشوق خواهیم»<sup>(۱۷)</sup>

ناگفته پیدا است که این معنی در حق عشق عرفانی و عشق انسانی یکسان صدق می‌کند. در هر دو حال، عاشق، قوت معشوق است، چنان که قوت و حظ پروانه از آتش است. عاشقی که معشوق را از بهر خود بخواهد، به راستی، عاشق خود و خودپرست است. عاشق حقیقی، خویشتر را فدای معشوق می‌کند، و سخن بایزید بسطامی که: «محبت، اندک شمردن بسیار خود، و بسیار شمردن اندک محبوب است» زمینه‌ساز همین سلوک، یعنی نیست شدن از خود، و هست شدن به معشوق است. در این مرحله، عاشق، عین معشوق است، و معشوق، عین عشق، یعنی «ذاکر، مذکور گردد، و عاشق، معشوق شود، دل‌ال‌صفت، عشق بر در ماند» «زیرا قوت کمال عشق، از اتحاد است، و در او تفصیل عاشق و معشوق نمی‌گنجد» «چنان که عشق لیلی و مجنون به کمال رسید، مجنون خود را عین لیلی تصور کند. هر که بر مجنون در این مقام گفت که لیلی آمد، او را دشوار کرد گفت: لیلی همین منم، آمدن چه معنی دارد؟ اگر لیلی در آن محل بیاید، مجنون به انکار پیش می‌آید، با او ملاقات کند، و خود را لیلی تصور می‌کند، و این انکار و عداوت از کمال دوستی باشد، و نهایت اتحاد»<sup>(۱۸)</sup>. (این‌جا که عاشق، معشوق را از

## شرح عشق ربّانی از بدایت تا نهایت، به زبان عرفا با مدارج کمال یابی عشق انسانی در همین خاکدان، مطابقت دارد.

او، اوتر بود، عجایب علایق، پیوند تمهید افتد، به شرط بی‌پیوندی عاشق، تا خود به جایی رسد که اعتقاد کند عاشق که معشوق، خود او است که «أنا الحق» و «سُبْحانی ما أَعْظَمُ شَأْنی» نکته آن است، و اگر در عین راندگی و فراق و ناخواست بود، پندارد که معشوق، خود او است»<sup>(۱۹)</sup>

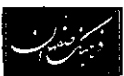
### تفسیر واقعیت مریدان

یکی از وسایل روان‌کاوی پیر برای یاری سالک، تعبیر خواب و تفسیر واقعیت مریدان است. عمده مقصود این است که صوفیه، روان‌شناسانی درآشنا بوده‌اند، و به همین جهت، همه مراتب عشق و عاشقی را امعان نظر و ژرف‌اندیشی در حال و روز عشاق زمینی و آسمانی، شرح و تفسیر کرده‌اند.

در واقع، می‌توان گفت که صوفیه، عموماً و مولانا جلال‌الدین محمد خصوصاً در روان‌شناسی ژرف‌انگر، پیش‌قدم هستند، و حتی در

پاره‌ای موارد، از پژوهشگران معاصر پیش افتاده‌اند. آنان «غم غربت روح» و شوق رجوع به اصل و طلب وصل را به تفصیل بازگفته‌اند (چنان که اوپانیساده‌ها و فلوطین و اکهارت و روان‌کاوان امروزی نیز بعضاً به شرح و توصیف همین معانی پرداخته‌اند)، و حاصل این روان‌شناسی ژرف‌انگر، روان‌شناسی‌ای والا طلب و تعالی‌جویی است، بدین سبب که در ناخودآگاه، متوقف نمی‌ماند؛ بلکه پس از کشف آن، به جست‌وجوی فوق‌خودآگاهی برمی‌خیزد، و از یکی به دیگری می‌رسد؛ اما مرشد و پیر به همان وسایل و اسباب روان‌کاوی، توسل می‌جوید، یعنی با برانگیختن تداعی معانی، و هم‌خوانی اندیشه‌ها و تصورات (جز جزار کلام) و خاصه، خواب‌گزاری و تعبیر منامات و تفسیر واقعیات مریدان خویش، و نظارت مستقیم در احوال آنان، و الزام شیخ بر رعایت چله‌ها، و واداشتن پیروان به «ماجرا گفتن» به بررسی و آکنش‌های روانی سالک می‌پردازد، و می‌کوشد تا «حال» خویش را به مرید، «منتقل» کند. ضمناً شعور پیر به ساحت غیر شخصی یا آسمانی و کیهانی نفسش، موجب می‌شود که وی بر خواطر و سر‌ضمیر دیگران، اشراف و وقوف یابد.

نمونه‌ای لطیف از باریک‌بینی و ژرف‌نگری صوفیه در «عالم‌های درون» عاشق، این سخن احمد غزالی در فصل سی و یکم سوانح است که «اگر در خواب ببیند، سبب آن است که او روی در خود دارد. همه تن گشته و همه دیده روی گشته است، و در معشوق آورده، یا در صورت او که بر هستی او نقش افتاده است».



# این حجاب میان معشوق و عاشق، هنگامی برداشته می‌شود که عاشق با خود نباشد، و در آن هنگام است که به معشوق می‌رسد، یا به تعبیری دیگر از جفای معشوق، در پناه عشق می‌گریزد، و از دوگانگی در یگانگی می‌آویزد.

سودای وصال) نشان می‌بینیم، آن نشان، عارضی و عاریتی است، و بنابراین، «مرتبۀ تعزّز و کبریای معشوق» و «مرتبۀ تذلل و افتقار عاشق»<sup>(۳۳)</sup> صفات عاشق و معشوق‌اند، نه صفات عشق.

## تفاوت عشق عاشق و معشوق

واضح است که شناخت این ذات متعالیه عشق، پیش از ظهور، بیرون از حدّ علم رسمی است، و اما همه سعی ما به یاری صوفیه، شناخت عشق پس از ورود به عالم وجود و حدوث و در مشتقات آن، یعنی در وجود عاشق و معشوق است، و در این مرتبه (عالم صورت) است، همان‌گونه که احمد غزالی می‌گوید:

«عشق، معشوق دگر است، و عشق معشوق بر عاشق، دیگر. عشق عاشق، حقیقت است، و عشق معشوق، عکس تابش عشق عاشق در آینه او»<sup>(۳۴)</sup>.

یعنی به عبارت دیگر، صفات عاشق و معشوق، ضدّ هم‌اند، چنان‌که استغنائی کبریای عزّ و جباری و قهّاری و ناز، صفات وجود معشوق است، و اِدبار و نیاز و انکسار و تذلل و نیاز و بی‌چارگی و افتقار، صفات وجود عاشق.

## بیگانگی معشوق و عاشق

و از همین مقوله است بیگانگی معشوق با عاشق، به گفته صوفیان پیرو مذهب عشق که معتقدند اگر عاشق با عشق آشنا است، با معشوق، هیچ آشنایی ندارد، و هرگز معشوق با عاشق، آشنا نشود، و آشنایی آن دو محال است، و «هر زمان معشوق با عاشق از یکدیگر بیگانه‌تر باشند، هرچند عشق به کمال تر بود، بیگانگی بیشتر بود» چون حقیقت آشنایی در هم‌مرتبتی است، و این، میان عاشق و معشوق محال است؛ زیرا چنان‌که گفتیم، سلطنت و عزّت خداوندی با معشوق است، و ذلّت بندگی با عاشق، «عاشق، همه زمین مذلت است، و معشوق، همه آسمان تعزّز» عاشقی، همه اسیری است، و معشوقی، همه امیری، و اسیر از ذلّت خود یارگی ندارد که گرد عزّت امیر به گستاخی گردد، و عزّت امیری نیز با ذلّت اسیری، مجانس

حسین ناگوری در شرح این ملاحظه روان‌شناسی خواجه احمد، به ظرافت تمام می‌نویسد:

«در خواب دیدن، عبارت از واقعه است که منبع خواب و واقعه به یکی است. پس از آن‌چه عاشق و معشوق را به واقعی خویش می‌بیند، سبب آن است که آن عاشق، روی در معشوق خود دارد. خود را با خود می‌بیند. خارجی در حال واقعه در واقعه نمی‌آید؛ بلکه مکمونی مودعی آن باطن او است»<sup>(۳۵)</sup>.

نمونه‌های روان‌درمانی در آثار صوفیه، اندک نیست، و از آن جمله است داستان معالجه کنیزک پادشاه در دفتر اول مثنوی. در مناقب العارفین افلاکی نیز مثال‌های عدیده از خواب‌گزاری مشایخ صوفیه هست. از دیگر «کرامات» پیران واصل، پیش‌بینی آینده، یا آینده‌نگری و آگاهی از وقایعی است که در جاهای بس دوردست روی داده‌اند، و اندیشه‌خوانی و دورآگاهی و ادراک فراحسی است. این قبیل پدیده‌ها که توجیهی جز فراست و شَمّ شهودی و روان‌شناختی پیران دستگیر ندارد، در غالب آثار صوفیه، جزو معجزات و خوارق عادات مشایخ به شمار آمده‌اند؛ اما اشتراک در حالت روانی واحد یا همسان، موجب می‌شود که یکی فکر دیگری را «بخواند» و مراد نیز می‌کوشد تا «حال» خویش را از راه «همدمی» به مرید منتقل کند که اگر این «همدمی» و «همجوشی» نباشد، هیچ درس و تعلیمی سود نمی‌دهد، و اثر ندارد.

## مقام عاشق و معشوق در عشق

«نیاز، مقام خاص عاشق است، و ناز، مقام خاص معشوق»<sup>(۳۶)</sup> یا به تعبیری دیگر: «چون عاشق نوزاد، ناز در ناز است؛ چون عشق باز، جمله نیاز است»؛ اما «ناز او را نیز این به کار است» و «از روی معشوقی چنان‌که نیاز و عجز عاشق را ناز و کرشمه معشوق در باید، همچنین که کرشمه و ناز او را نیز طلب و نیاز عاشق به کار آید، این کار، بی‌یکدیگر راست نمی‌آید. این‌جا ناز و کرشمه معشوق، با نیاز و تذلل و انکسار عاشق، همه این گوید:

مرا مکش که نیاز منت به کار آید

چون من نباشم حسن تو، که ناز کند؟»

خلاصه آن‌که «صورت عاشقی همه در ذوب آن و همه در سوختن است بی‌خویش، و صورت معشوقی، همه کشیدن است بی‌کوشش»<sup>(۳۷)</sup>.

## دور بودن ذات عشق از علل و عوارض

عشق به ذات خود، از علایق و علل و عوارض دور است، و از نصیب، پاک؛ و اگر جایی از علت و عرض (مثلاً درد فراق و

(۱۷) ستّاری، جلال، عشق صوفیانه، ص ۲۰۳.

(۱۸) مجاهد، احمد، شروح سوانح، ص ۵۹.

(۱۹) همان، ص ۸۱.

(۲۰) همان، ص ۶۳.

(۲۱) نجم رازی، مرصادالعباد، ص ۲۶۰.

(۲۲) مجاهد، احمد، شروح سوانح، ص ۱۱۸.

(۲۳) نوربخش، جواد، رساله سوانح و رساله‌ای در موعظه، ص ۳۸.

(۲۴) مجاهد، احمد، شروح سوانح، ص ۷۸.

نیست، «عاشقی، کسوت نظر است، و معشوقی، کسوت حُسن... نظر، همه خواهش است، و حُسن همه استغناء، و ناز مطلوبی را نیاز طالبی در خور نیفتد»<sup>(۳۵)</sup>. پس آشنایی ممکن نیست، و اگر باشد، «در حکم وقت و نفس» است؛ یعنی عاریتی است؛ چون «جباری معشوق با مذلت عاشق، کی فراهم آید؟ ناز مطلوب با نیاز طالب، کی با هم افتد؟ او چاره این، و این بی‌چاره او، بیمار را دارو ضرورت است؛ اما دارو را بیمار، هیچ ضرورت نیست؛ چه، بیمار از نایافتن دارو ناقص آید، و باز دارو را از بیمار، فراغت حاصل هست». این حجاب میان معشوق و عاشق، هنگامی برداشته می‌شود که عاشق با خود نباشد، و در آن هنگام است که به معشوق می‌رسد، یا به تعبیری دیگر از جفای معشوق، در پناه عشق می‌گریزد، و از دوگانگی در یگانگی می‌آویزد.

همین‌گونه است حال عاشق خاکسار در عشق انسانی که هر چه عشقش کامل‌تر، و وی به معشوق نزدیک‌تر می‌شود، گویی از وی بیگانه‌تر می‌شود؛ زیرا معشوق، هر لحظه صفتی تازه از صفات و کمالات خویش بر عاشق جلوه می‌دهد، و عاشق، هر نفس، پرتوی دیگر است، جمال خوب معشوق می‌بیند، بسان تشنه‌ای که هر چه بیشتر از آب دریا می‌نوشد، تشنه‌تر می‌شود.

دیگر صفات و متعلقات عاشق و معشوق نیز از همین قماش‌اند که به پاره‌ای از آن‌ها پیش‌تر اشارت رفت. بنابراین می‌توان گفت که عشق عاشق به معشوق، با عشق معشوق به عاشق، تفاوت دارد: «عشق عاشق بر معشوق دیگر، و عشق معشوق بر عاشق دیگر»<sup>(۳۷)</sup> صفات عشق عاشق، ذلت و عجز و ضعف و احتمال و خواری و افتقار و نیاز و بی‌چاری و تسلیم در همه کارها است، و نصیب عشق معشوق، قدرت و سلطنت و عظمت و بزرگواری و جباری و کبریا و تعزز و استغنا و مجد و افتخار.<sup>(۳۸)</sup>

این چنین صفات معشوق در ظهور نمی‌آید؛ مگر به ظهور اضدادش در عاشق، و بنابراین، عاشق و معشوق، ناگزیر و ضدین هستند، و لاجرم، تنها به شرط فدا و فنا کردن یا سوختن صفاتش به آتش انوار معشوق، با وی فراهم می‌آید<sup>(۳۹)</sup>، و بقای اوصاف معشوق، باقی می‌گردد. به بیانی دیگر، کمال عاشق، فنا در معشوق است تا به مقام بقا برسد. پس در حقیقت، معشوق، مالک است، و عاشق، بنده.<sup>(۴۰)</sup>

عاشق در حوصله معشوق تواند گنجید؛ اما معشوق، در حوصله عاشق ننگجد. عاشق، یک موی تواند آمد در زلف معشوق؛ اما همگی عاشق، یک موی معشوق را بر نتابد، و ماوی نتواند داد.<sup>(۴۱)</sup> حاصل سخن این‌که شرح عشق ربّانی از بدایت تا نهایت، به زبان عرفا با مدارج کمال‌یابی عشق انسانی در همین خاکدان، مطابقت دارد.

### عاشقی کار دل است

در هر دو عشق انسانی و ربّانی، عشق، کار دل است، چنان‌که کار دیده، دیدن است، و کار گوش، شنیدن. البته دیده باید ببیند تا دل بخواهد، تا دیده نبیند دل نخواهد، و از آن‌چه دیده دیده است،

بهر آرزوی بندش جام با دره ایم

بهر آرزوی بندش جام با دره ایم

یاد نمی‌کند:

اصل همه عاشق ز دیدار افتد

چون دیده بدید آن‌گهی کار افتد

اما چون نیک بنگری، عاشقی، کار دیده نیست؛ بلکه کار دل

را برای عشق و عاشقی آفریده‌اند، و «آن اشک‌ها که به روی دیده

فرستد، طلایه طلب است تا از معشوق چه خبر است که بدایت از

دیده است، متقاضی به او فرستد که این بلا از راه تو آمد، و فوتم از

راه توست»<sup>(۴۲)</sup>، و این‌که گفته‌اند: «بارگاه جمال، دیده عاشق است»

بدین معنی است.

بی‌گمان، دیدن عاشق در عشق انسانی، با دیدن عاشق در

عشق الهی، یکی نیست، در عشق ربّانی، عاشق، پیش‌تر معشوق

را دیده است، و این دیدار در روز میثاق، نصیب روح شده است؛ اما

انسان را پس از آن‌که در ازل از پیمانۀ عشق، سرمست کردند، از

وصال، محرومش ساختند، و بدین جهت، روحش دچار غربت و

هجران شد.



خود بودن دیگر، خود را به خود خود بودن، خامی بدایت عشق است. چون در راه پختگی، خود را نبود، و از خود برسد، آن گاه او را فرارسد، آن گاه خود را با او از او فرارسد»<sup>(۳۵)</sup>

در این مرحله، کمال و پختگی است که مجنون دیگر لیلی را به چشم سربیند، و از این رو ملامت ظاهرینان را که همیشه از پیش خود چیزی می‌بافند، و نمی‌دانند که از برکت عنایت و توجه باطنی، دم به دم فتوحات غیبی بدو می‌رسد، به جان می‌خرد، و به کن و مکن آنان اعتنا ندارد «که چون عشق به کمال رسید، روی در غیب نهد، و ظاهر علم را وداع کند. او پندارد که رفت، و وداع کرد، و او خود در درون خانه، متمکن نشسته بود، و این از عجایب احوال است. وداع در رفتن بود، نه وداع بر رفتن، و این از مشکلات این حدیث است، و کمال کمال است. هر کسی را بدو راه نبود»<sup>(۳۶)</sup>

در عشق خاکی نیز مدام که عاشق به گفته عرفا «به خود خود» و «ناسیر وقت» است، احکام فراق و وصال و قبول و ردّ و قبض و بسط و اندوه و شادی بر او روان است، یعنی چون عشقش، بی‌طمع و علت نیست، بنده این اضداد است؛ اما چون از خودی خود به در آمد، و حالی یافت که عرفا آن را «موی شدن در زلف معشوق» می‌خوانند، فقط رضای دوست می‌طلبد، و هر چه می‌خواهد برای معشوق می‌خواهد، و او را از خود دوست‌تر می‌دارد، و اختیار خویش بر اختیار دوست نمی‌گزیند. در مرتبه‌ای برتر، پای به وادی عرفان می‌نهد، و از اسارت نقش رنگ و صورت رسته، به بی‌رنگی می‌رسد، و دوگانگی عاشقی و معشوقی از میان برمی‌خیزد، و عاشق در صورت و سیرت معشوق، محو می‌شود؛ چون معشوق را خیر و کمال محض می‌داند، پس طلب اتحاد می‌کند که «قوت کمال عشق از اتحاد بود، و در او تفصیل عاشق و معشوق ننگجد»<sup>(۳۷)</sup>

در این‌جا، فنا قبله بقا است، و عاشق از سرحد فنا به آستان بقا می‌رسد. این است که گفته‌اند: «حدّ عاشق، جان دادن است» و کمال هنگامی دست می‌دهد که عاشق در صحرای عدم، خیمه زند.

#### نتیجه

در پایان این سخن باید گفت که در مناسبات دو سره پیچیده میان عاشق و معشوق که روابطی متضاد و در عین حال مکمل هم و لازم و ملزوم یکدیگر و به بیان فلاسفه امروز «دیالکتیکی»



#### زنگارزدایی عشق

در خاصیت زنگارزدایی عشق در عاشق، و برخواستن خواسته‌های خود در جهت معشوق تا رسیدن به کمال عشق گفته‌اند: «ابتدای عشق چنان بود که عاشق معشوق را از بهر خود خواهد، و این کس، عاشق خود است به واسطه معشوق، ولیکن نداند که می‌خواهد که او (معشوق) را در راه ارادت خود به کار برد... کمال عشق چون بتابد، کم‌ترینش آن بود که خود را برای او خواهد، و در راه رضای او، جان دادن، بازی داند. عشق این بود، باقی هذیان بود و علت»<sup>(۳۸)</sup>؛ چه «راه عاشقی، همه او بی‌اشق است، معشوقی، همه تویی بود؛ زیرا که تو نمی‌شاید که خود را باشی که شاید معشوق را باشی. عاشقی می‌باید تا هیچ خود را نباشی و به حکم خود نباشیم»<sup>(۳۹)</sup>

بنابراین، «عاشق باید که بی‌غرض با دوست، صحبت دارد، و خواست از میان بردارد، و کار به مراد او گذارد، و ترک طلب گیرد، چه طلب او سدّ راه او است؛ زیرا که هر مطلوب که پس از طلب یافت شود، به قدرت حوصله طالب باشد. فی الجمله ترک طلب و مراد خود گیرد، و هر چه در عالم، واقع شود، مراد خود انگارد تا آسوده و شادمان بماند... و اگر واقع، نامرضی باشد، در دفع و تغییر آن چندان که تواند جهد کند، شاید که واقع به غیر آن بود، و محبوب آن خواسته باشد، و اگر محبّ، مکاشف بود، چنان که در هر صورتی روی دوست، عیان بیند، باید که در هر صورت نامرضی، اگرچه وجه او را ببیند، رضا ندهد؛ چه وجه او در نامرضی آن است که راضی نیست».

پس «خود را به خود بودن دیگر است، و خود را به معشوق

(۳۵) همان، ص ۹۶.

(۳۶) نوربخش، جواد، رساله سوانح و رساله‌ای در موعظه، صص ۳۵ - ۵۳.

(۳۷) همان، ص ۲۵.

(۳۸) همان، ص ۴۱.

(۳۹) همان، ص ۴۱.

(۴۰) همان، ص ۴۲.

(۴۱) همان، ص ۳۷.

(۴۲) همان، ص ۲۳۹.

(۴۳) همان، ص ۳۴.

(۴۴) همان، ص ۵۶.

(۴۵) همان، ص ۲۲.

(۴۶) همان، ص ۱۳.

(۴۷) همان، ص ۳۳.

است، و البته در همه حال، سروری و برتری با معشوق بی‌نیاز است، و خاکساری و تذلل، با عاشق نیازمند؛ چون «اقبال عشق در ادبار عاشق است» و «معشوق، مالک ولایت وجود عاشق است» و «او بی‌نیاز است، و من بدو نیازمند، من در مقام ذلتم و او به خود ارجمند» نکته‌های ظریف باریک‌تر از مو هست که عرفای عاشق با ریزبینی و لطافتی شگفت‌انگیز که سراسر حکایت از عمق دقت نظر آنان در معرفت نفس دارد، آن دقیقه‌ها را تجزیه و تحلیل کرده‌اند. این شرح و وصف‌ها از لحاظ دقت و عمق بررسی، جزء زیباترین و ژرف‌ترین تحقیقات روان‌شناختی در ادبیات جهانی محسوب است، و بی‌مبالغه با بهترین و معتبرترین غوررسی‌های روان‌شناسان صاحب‌نام امروزمین برابری دارد، و پهلوی می‌زند، و در پاره‌ای موارد نیز از پژوهش‌های کنونی برتر است.

#### فهرست منابع و مآخذ

۱. رومی، احمد، دقایق الحقایق، به اهتمام محمدرضا جلالی نایینی و محمد شیروانی، تهران: شورای عالی فرهنگ و هنر و مرکز مطالعات و هماهنگی فرهنگی، ۱۳۵۴ش.
۲. ستاری، جلال، عشق صوفیانه، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۴ش.
۳. سرور مولایی، محمد، رسائل خواجه عبدالله انصاری، تهران: توس، ۱۳۷۲ش.
۴. شاه نعمت‌الله ولی، شرح لمعات، به سعی جواد نوربخش، [بی‌جا: بی‌نا]، ۱۳۵۴ش.
۵. عطار نیشابوری، فریدالدین، تذکرة الاولیاء، به تصحیح و توضیحات دکتر محمد استعلامی، تهران: زوآر، ۱۳۸۳ش.
۶. مجاهد، احمد، شروح سوانح، تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۷۶ش.
۷. نجم رازی، مرصاد العباد من مبدأ إلى المعاد، به تصحیح امین ریاحی، تهران: علمی فرهنگی، ۱۳۷۷.
۸. نوربخش، جواد، رساله سوانح و رساله‌ای در موعظه، تهران: [بی‌نا]، ۱۳۵۲ش.
۹. همو، رساله لمعات و رساله اصطلاحات، ابراهیم عراقی، تهران: انتشارات یلدا قلم، ۱۳۸۲ش.
۱۰. همدانی، عین‌القضات، تمهیدات، به تصحیح عقیق عسیران، تهران: کتابخانه منوچهری، ۱۳۴۱ش.

